

سَيِّدِه نَفِيْسِه

بانوی زهد و عرفان

زهرا کاشانی ها0

چکیده

در نوشتار حاضر، سرگذشت بانوی عارف به رشته تحریر درآمده، آراء عرفان او به بوته نقد و تحلیل گذاشته شده و کراماتی از این بانو نقل گردیده و به همه علاقه مندان عرفان و سیر و سلوک، به اجمال معرفی گردیده است.

کلیدواژه ها: سَيِّدِه نَفِيْسِه — عرفان — عارف — کرامت — اسوه — زهد — تقوا

مقدمه

قرآن کتاب انسان سازی است و برای رسیدن به هدف خود، الگوهایی از زنان و مردان ارائه داده است. می توان گفت: بر خلاف مکاتب مادی، که از دادن الگو عاجزند، این کتاب آسمانی سرشار از وجود اسوه هایی است که مردان و زنان با ایمان می توانند آن ها را بشناسند و به راه و روش آن ها تأسی جویند. درباره پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله) ایشان را «اسوه حسنه» ای برای هدایت امت معرفی می کند: (لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة) (احزاب: 21)

از کسانی همچون مریم، مادر عیسی بن عمران (علیه السلام) و آسیه همسر فرعون نیز در سوره تحریم به نیکی یاد شده و خداوند آن ها را به عنوان مَثَل و الگو برای جمیع مؤمنان، اعم از زن و مرد، مطرح فرموده؛ همچنین حضرت ابراهیم خلیل، موسی و عیسی (علیهم السلام) نیز از کسانی اند که در قرآن مجید از آن ها صحبت شده است.

در این مقاله، سَيِّدِه نَفِيْسِه به عنوان یکی از پرورش یافتگان مکتب وحی و موفق در سیر و سلوک عرفانی، معرفی گردیده و بخشی از زندگی و راه و روش و زهد و تقوا و کرامت او شرح داده شده است.

معرفی

یکی از زنانی که به زهد و عبادت و کرامت شهرت دارد سَيِّدِه نَفِيْسِه، دختر حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب (علیه السلام)، است. لقبش «طاهره» و «کریمه الدارین» است.⁽¹⁾

نَفِيْسِه در سال 145 هـ. در مکه معظمه متولد شد و 65 سال عمر کرد. او در مدینه رشد و نمو کرد و در این مکان شریف، به عبادت پرداخت و زهد را پیشه خود قرار داد؛ روزها روزه

بود و شب‌ها به عبادت می پرداخت و در رکوع و سجود به سر می برد. زینب، دختر برادر نفیسه، می گوید: من چهل سال خدمت عمّه ام نفیسه را می کردم، ولی هرگز ندیدم که شب بخوابد و روز را افطار نماید.

از کتب تاریخ عرفان برمی آید که وی صاحب مال و منال بود و بسیار به مردم رسیدگی و کمک می کرد، بخصوص به افراد بیچاره و زمینگیر و بیماران. نوشته اند: در طول زندگی اش، سی بار به حج خانه خدا مشرف شد و بیشتر این سفرها را با پای پیاده پیمود.

ابن خلکان می نویسد: او به همراه همسرش، *اسحاق بن جعفر بن صادق* (علیه السلام)، به مصر رفت؛ برخی نیز گفته اند: با پدرش *حسن بن زید* به آنجا رفت و قبرش در مصر قرار دارد، ولی این سخن غیرمشهور است.^(۱)

این زن عارف چنان به جلالت شأن و منزلت و مقام شهرت دارد که در مصر، نزد مردم مشهور است که دعا در کنار قبرش مستجاب است. *خانم آن ماری شیمیل* می نویسد: «بعضی از اعقاب *اناث پیامبر* (صلی الله علیه وآله) نظیر *سئیده نفیسه* (م 824 م / 209 ق) از لحاظ فضیلت و تقوا سرآمد دوران خویش بودند. قبر وی در قاهره هنوز هم زیارتگاه مؤمنان است.^(۲) *نفیسه* حافظ و مفسر قرآن بود^(۳) و از خوف خدا، زیاد گریه می کرد.^(۴)

اصل و نسب، همسر و فرزندان *ثروثگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*
حاج *شیخ عباس قمی* در *منتهی الآمال* می نویسد: *اسحاق بن جعفر* مردی بود اهل فضل و صلاح و ورع و اجتهاد، و روایت کرده اند که مردم از او حدیث و آثار نقل می نمودند. *ابن کاسب* هر گاه از او حدیثی نقل می کرد، می گفت: «حدیث کرد مرا ثقة الرضا اسحق بن جعفر (علیه السلام)»

وی در مورد همسر *نفیسه*، *اسحاق بن جعفر*، می نویسد: «به *اسحاق بن جعفر* منتهی می شود نسب بنی زهره که از خانواده جلیلی بودند در جلّت، و از جمله ایشان است *ابوالمکارم حمزة بن علی بن زهره حلبی*، عالم فاضل جلیل، صاحب تصنیفات کثیره در کلام و امامت و فقه و نحو آن که از جمله، *غنیة النزوع الی علم الاصول و الفروع* است، و پدر و جدّش و برادرش *عبدالله بن علی* و برادرزاده اش *محمد بن عبدالله* از اکابر فقهاء امامیه می باشند و بنو زهره، که *آیة الله* علامه *حلی* اجازه کبیره معروفه را برای ایشان نوشته، جماعت بسیار می باشند که همه را به نام و نشان ذکر فرموده و صورت اجازه در مجلد آخر بحار مذکور است...»^(۱)

گفته شده: بنو زهره در منطقه حلب از هر کس دیگر مشهورترند. و صاحب کتاب *منتهی الآمال* نوشته است «و از ایشان مدرّس مصنّف مجتهد که عین اعیان سادات و نقباء حلب، صاحب تصنیفات حسنه و اقوال مشهوره است و از برای او کتبی است — قدّس الله روحه و نورّ ضریحه

— قبرش در حلب، پایین جبل جوشن نزد مشهد سبط حسین (علیه السلام) است و قبرش معروف است و نوشته شده بر آن اسم و نسب او تا امام صادق (علیه السلام) و تاریخ موت او.»^(۱)

زهد و تقوا

صاحب کتاب *ریاحین الشریعه* می نویسد: اخبار رسیده از نفیسه و کرامات او در کتب بسیاری شرح داده شده اند و از آن جمله، در *روح و ریحان*، صفحه 103 و *وفیات الاعیان ابن خلکان* و ... *شبلنجی* در *نور الابصار* و *شیخ محمد صبان* در *اسعاف الراقبین* و *مقریزی* در *خطط* و غیر آن نیز به تفصیل آورده اند.

ناسخ التواریخ چنین آورده است: نفیسه برای دفاع از ستم دیدگان دیار خود، به حکام نامه ای نوشت و در آن نگاشت: چون سلطنت و امارت یافتید و بر بلاد بندگان خدا مستولی شدید، بنای ظلم و عدوان و جور و طغیان گذاشتید و رزق و روزی را، که خدای تعالی از نعمت های خود به شما انعام کرد، خاص خود پنداشتید و فقرا و زیردستان را از آن محروم ساختید و ابواب راحت و معیشت را بر روی آن ها بستید، و حال آنکه خوب می دانید تیر آه مستمندان در سحرگاهان از هزار جوشن فولادی می گذرد و هرگز به خطا نمی رود، بخصوص از قلبی که آن ها را به درد آورده اید و بدن هایی که برهنه گذاشته اید.

هر چه می توانید در ظلم و طغیان کوتاهی نکنید! صبر و شکیبایی را ملازم باشیم و پناه به خدای متعال بریم. زود باشد که ستم کاران جزای اعمال خود را دریابند.^(۱)

سیده نفیسه چون نامه را به پایان برد، آن را برداشت و در گذرگاه *احمد بن طولون* ایستاد و فرمود: ای *احمد بن طولون!* وقتی *احمد* او را شناخت، برای رعایت حشمت و جلالتش، از مرکب به زیر آمد و آن نامه را گرفت و خواند و چون از مضمون آن مطلع شد، از جور و ستم منصرف گردید و بنای عدل و داد نهاد.

البته این خبر قابل تأمل است؛ چون *احمد بن طولون* در سال 203 متولد گردید و در سال 270 از دنیا رفت، در حالی که وفات *نفیسه* در سال 208 بوده است. بنابراین، به نظر می رسد مباحثات *نفیسه* با شخص دیگری غیر از وی بوده باشد.

از *زینب*، دختر برادر *سیده نفیسه*، سؤال کردند: غذای این بانو چیست؟

در جواب گفت: در هر سه روز، یک بار غذا می خورد، و چون به چیزی میل کند، سبزی پیش روی او در مصلاهی وی آویخته می شود. در آن سبب آنچه بخواد می یابد و نمی دانم از کجا به او می رسد. چون من از این حال تعجب کردم، به من فرمود: هر کس در حضرت یزدان استقامت بگیرد، زمام کائنات به دست او و در اختیار اوست.

فیلسوف *گران مایه*، *ابوعلی سینا*، می گوید: هر گاه شنیدی عارفی در مدتی غیر عادی از خوردن غذا خودداری کرد، در باور کردن آن از خود نرمی نشان ده و آن را از اصول مشهور

طبیعت بشمار. (۱)

و در جای دیگر چنین می گوید: هر گاه شنیدی که عارف از عهده کاری یا تحریکی یا حرکتی برآمده که از عهده غیر او خارج است، آن را بکلی انکار مکن؛ بسا که در خط مشی و قوانین طبیعت به علت آن پی ببری. (۱)

در شرحی که بر کتاب *اشارات و تنبیهات* نوشته شده است، شارح می نویسد: از ویژگی های عارف آن است که می تواند از عهده کارهایی برآید که امثال او نمی توانند چنان کارهایی انجام دهند، و این ویژگی عارف نباید مورد انکار واقع شود؛ باید در میان قوانین طبیعت، علت آن را بیابیم.

همچنین می نویسد: هر گاه بشنوی که عارفی از غیب خبر می دهد و بشارت یا اندازی که قبلاً داده است درست درآمده، باور کردن آن برای تو دشوار نباشد؛ زیرا این امر در قوانین طبیعت، علل و اسباب معینی دارد. (۱)

نقیسه از بزرگی طبع و کرامت نفس برخوردار بود؛ جز از اموال شوهرش از هیچ کس چیزی دریافت نمی کرد، قرآن را حفظ بود و تفسیر آن را می دانست و چون قرائت قرآن می کرد، می گریست و به خداوند عرض می کرد: بارخدا! زیارت خلیل خودت ابراهیم (علیه السلام) را برای من میسر فرمای. پس با شوهرش، اسحاق مؤتمن، به حج رفت و مرقد شریف خلیل الرحمن را زیارت کرد و به مصر مراجعت نمود.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

کرامات

از این بانو کرامات زیادی نقل شده اند که برای جلوگیری از اطاله کلام، به بعضی از آن ها اشاره می شود: در جوار ایشان، مردی یهودی زندگی می کرد که دختری زمینگیر داشت و آن دختر قادر بر ایستادن نبود. روزی مادرش به او گفت: من به گرمابه می روم و نمی دانم با تو چه کنم؟ آیا دوست داری تو را با خودم ببرم؟ دختر گفت: نه، مادر توان این کار را ندارم. مادرش گفت: به تنهایی صبر می کنی تا من مراجعت کنم؟ گفت: نه، نمی توانم؛ از تنها ماندن وحشت دارم، ولی مادر! مرا نزد این زن شریفی که در همسایگی مان است ببر. مادرش او را نزد سیده نقیسه برد و از او خواست قبول کند که دخترش نزد او بماند. سیده نقیسه اجازه داد که آن یهودی دختر خود را بیاورد و در کنار خانه اش بگذارد. آن زن یهودی چنین کرد و رفت. چون هنگام نماز فرا رسید، نقیسه آبی برای وضو آورد. چون وضو کرد و از آب وضوی او بر آن دختر پاشید، آن دختر عافیت یافت. وقتی مادر دختر و خانواده اش آمدند، او با پای خود نزد آن ها رفت. همه تعجب کردند. وقتی ماجرا را از آن دختر پرسیدند و او بیان کرد، خانواده او همگی مسلمان شدند.

ورود سیده نقیسه به مصر در سال 193 هـ. بوده است. وقتی اهل مصر از آمدن او آگاه شدند، به سبب اعتقاد خاصی که نسبت به او داشتند، زن و مرد به استقبالش شتافتند و ملازم او

شدند تا به مصر وارد گردید و در سرای جمال الدین عبدالله بن جصاص، که از کبار تجار و صلحای مردم آن روزگار بود، سکونت گزید. او مدتی در آنجا زندگی کرد و مردمان از همه جا به نزد او می آمدند و به او تبرک می جستند. وی پس از چندی، در «منصوصه» در «درام» سکونت گزید.

مناوی صاحب طبقات صوفیه می نویسد: «سیده نفیسه در مصر وارد شد و بعضی کرامات از وی ظاهر شد که هیچ کس در مصر بر جای نماند، مگر اینکه به زیارت آن زن با قدر و جلالت بیامد. امرش عظیم و شأنش رفیع گشت و درگاه عفت پناهش ملجأ و مأب مردمان گردید و در این وقت، خواستار شد که به طرف حجاز کوچ کند و در نزد کسان خود به سر برد. این حال بر مردم مصر دشوار گشت و در خدمتش مستدعی شدند که در مصر اقامت فرماید. سیده نفیسه از قبول این امر امتناع جست. چون مردم مصر این حال را مشاهده کردند، اجتماعی عظیم نمودند و به سرای امیر مصر انجمن کردند و خبر عزیمت او را به جانب حجاز معروض داشتند. این خبر بر حاکم نیز بسی دشوار گشت و نامه و رسولی به نزد او فرستاد و خواستار شد که از عزیمت خود باز شود. سیده نفیسه نپذیرفت. ناچار حاکم خود سوار شد و نزد او آمد و با کمال خضوع و فروتنی از او درخواست اقامت کرد.

سیده نفیسه گفت: من خود خیال داشتم در این شهر اقامت کنم، لکن من زنی تنها هستم و مردمان از نزد من ازدحام می نمایند و این مکان، که من در آن سکنا دارم، نمی تواند جنجال را تحمل کند و مرا از عبادت و اوراد و تحصیل توشه آخرت بازمی دارد.

حاکم گفت: جمیع این مسائل را اصلاح کنم و خاطر شریف شما را از این امور آسوده می گردانم و به آن طور که موجب رضایت شماست، مرتب می دارم و سزایی بس وسیع که در "درب السباع" دارم به شما بخشیدم و خدای را برای این حال گواه گرفتم، و از شما خواستارم که از من بپذیری و در عدم قبول آن مرا شرمسار نفرمایی.

نفیسه گفت: آن سرای را از تو قبول کردم، ولی با این مردم بسیار که به نزد من می آیند چه کنم؟!

حاکم گفت: ضمانت این کار نیز بر عهده من است. دستوری می دهم که در هر هفته بیش از دو روز شما را مشغول نکنند؛ فقط روز یکشنبه و چهارشنبه مردم به دیدار شما تشرّف حاصل کنند.

سیده نفیسه قبول کرد و حاکم کاملاً مسرور گردید و کار بر این نهج استمرار پیدا کرد. « از دیگر کراماتی که درباره نفیسه نقل شده، حکایت زن سال خورده ای است که چهار دختر داشت که آنان از جمعه ای تا جمعه ای دیگر پنبه ریسی می کردند. جمعه دوم پیر زن نخ ها را به بازار می برد و می فروخت و نیمی از بهای آن را کتان و نیمی دیگر را طعمی برای قوت ایشان می خرید.

روزی در آن اثنا که از بازار عبور می کرد و آن رشته ها را بر سر داشت، ناگاه پرنده تیز چنگالی از هوا به زیر آمد، رشته ها را ربود و به هوا برخاست. پیرزن از این اتفاق مهیب از خود بیخود گشت، بر زمین افتاد و بی هوش شد.

چون به هوش آمد، گفت: با دختران یتیم چه کنم که اکنون در رنج و گرسنگی به سر می برند؟! با خود می گفت و می گریست. مردم گرد او جمع شدند و چون حال او را می دانستند، سیده نفیسه را به او معرفی کردند و گفتند: نزد او برو و از او بخواه دعا کند؛ چه بسا خداوند از برکت دعایش، مشکل تو را حل نماید.

پیر زن نزد او شتافت و سرگذشت خود را به عرض او رسانید و خواستار دعا شد. نفیسه دست به دعا برداشت و این جملات را زمزمه نمود: «یا مَنْ عَلا فَقدَر و مَلِك فَفَهر جَبْرٍ مِنْ أَمَتِكَ هَذِهِ ما انكسرَ فَاتِها خَلقَكَ و عِبالِكَ.»

این کلمات را بر زبان آورد و به آن زن گفت: بنشین که خدای تعالی بر هر کاری تواناست. آن زن بر در سرای نشست و به واسطه گرسنگی فرزندانش قلبش سوزناک بود. ساعتی نگذشت که ناگاه جماعتی را دید که بر در سرای نفیسه اجازه ورود می خواهند. چون داخل شدند و سلام کردند، سیده از حال ایشان پرسید. عرض کردند: ما را حکایتی عجیب است. ما مردمی سوداگر^(۱) هستیم، به دریا سفر کردیم و خدای را بر عاقبت سپاس می گذاشتیم، ولی چون نزدیک شهر شما رسیدیم، کشتی ما سوراخ شد و آب در کشتی وارد گردید؛ چندان که مشرف بر غرق شدیم و دایم محلی را که آب از آن می جوشید، مسدود می کردیم، ولی فایده ای نداشت. آب طغیان کرد. به درگاه حضرت احدیت استغاثه نمودیم و به شما توسل جستیم. در این اثنا، مرغی را دیدیم که خرقة ای را که در آن پنبه رشته بود، به سوی ما افکند. آن خرقة رشته را در شکاف کشتی جای دادیم، آب از طغیان باز ایستاد و به سلامت وارد شهر شدیم. اینک به نزد تو آمدیم و به شکرانه خداوند یکتا، پانصد درهم نقره آورده ایم.

نفیسه چون شنید، گریه کرد و عرض نمود: «الهی ما أَرَأَيْكَ و أَلطَفَكَ بِعبادِكَ!» خداوند، چقدر به بندگانت رأفت و لطف داری!

سپس پیرزن را صدا کرد و به او گفت: رشته خود را در هر جمعه به چه مبلغی می فروختی؟ پیرزن گفت: بیست درهم.

نفیسه گفت: بشارت باد تو را که ایزد تعالی در ازای هر يك درهم، بیست و پنج درهم به تو عوض مرحمت کرده است و قصه را برای او شرح داد. پیر زن شاد شد، عطا را گرفت و به سوی فرزندان خود رهسپار گردید.

ریاحین الشریعه این داستان را نقل نموده و سپس نوشته است که این ماجرا عیناً در زمان حضرت داود پیغمبر (علیه السلام) نیز اتفاق افتاده است.^(۱)

همچنین گفته اند: زنی از اهل ذمه پسرش در دیار دشمنان اسیر گردید و آن زن از سوز

مفارقت فرزند در معبد می گردید و می نالید تا اینکه روزی به شوهر خود گفت: به من خبر رسیده است که در این شهر زنی است که او را نفیسه بنت الحسن گویند. نزد او برو و از فرزند گم شده مان نزد او سخن بگویی، شاید در حق او دعایی کند. اگر فرزندم بازگردد، به دین و آیین او ایمان می آورم.

آن مرد نزد نفیسه آمد و عرض حال نمود. نفیسه دعا کرد که خداوند فرزندش را به او بازگرداند. چون شب فرا رسید، ناگاه دیدند کسی در سرای را می کوبد. آن زن بیرون شتافت و فرزند خود را حاضر دید. گفت: پسر! چگونگی حال خود را بازگویی.

گفت: مادر! در فلان وقت، بر در ایستاده بودم (و این همان وقت بود که سیده دعا فرموده بود)، صدایی شنیدم که: او را رهاش کنید

در مورد سیده نفیسه می نویسند: او در خانه ای که منزل داشت، با دست خود قبرش را کنده بود و در آن قبر، بسیار نماز می گزارد و یکصد و نود قرآن در آنجا قرائت کرد و به قولی، هزار و نهصد ختم قرآن در آن قبر قرائت کرد. زینب، دختر برادرش، می گوید: عمه ام در اول روز ماه رجب دردمند شد و نامه ای به همسر خود، اسحاق مؤتمن^(۱) — که در آن هنگام در مدینه بود — نوشت و او را احضار نمود، و بر این حال بود تا اولین جمعه ماه رمضان فرا رسید. در این وقت، درد و الم بر وی مستولی گشت، در حالی که نفیسه روزه بود. پزشکان حاذق به عیادت او آمدند و وقتی از او خواستند به علت ضعفی که دارد افطار کند، گفت: سخن عجیبی است! سی سال است که از خداوند عزوجل مسئلت می نمایم که در حالت روزه جان مرا قبض نماید. اکنون افطار کنم؟ معاذالله! او افطار نکرد و این اشعار را خواند:

اصرفوا عنی طیبی *** و دعونی و حبیبی
زاد بی شوقی الیه *** و عزامی فی لهیب
طاب هتکی فی هواه *** بین واش و رقیب
لا ابالی بقوات *** حین قد صار نصیبی
لیس من لام بعذل *** عنه فیه بمصیب
جسدی راض بسقمی *** و جفونی بنحیب.

ترجمه: طیبی را از من دور کنید. مرا با محبوبم تنها بگذارید.

شوق من به او افزایش یافته است، به گونه که اراده مرا می سوزاند.

عشق من به او نزد رقیب افشا گردیده و رازم برملا شده است. همه می دانند که من

عاشق او هستم.

من به این (هتک اسرارم) اهمیتی نمی دهم؛ چرا که این بهره و نصیب من شده است.

در مورد عشق او، هیچ ملامتگری به صواب نرفته است.

جسد من به این بیماری راضی است و چشم گریانم به آه و ناله ام راضی است.
زینب می گوید: عمه بدان حال بود تا در دهه دوم ماه رمضان حالت احتضار او رسید.
شروع به قرائت سوره مبارکه انعام کرد. همچنان تلاوت فرمود تا به این آیه رسید «لهم دارُ السلام عندَ ربِّهم» که روحش به آشیان قدس پر کشید.

شوهرش خواست جنازه او را به مدینه ببرد. مردم نزد امیر آمدند و از او خواستند که از اسحاق بخواهد از این کار صرف نظر کند. اسحاق نپذیرفت. اموال بسیاری برای او جمع کردند تا به این وسیله، او را از کارش منصرف سازند، باز نپذیرفت. مردم آن شهر و دیار آن شب را در مشقتی بزرگ به روز آوردند. چون صبح شد به خدمت اسحاق آمدند، حال او را دگرگون دیدند. علت را پرسیدند. گفت: دیشب رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمود: اموال ایشان را به ایشان رد نما و سیده را نزد ایشان دفن کن.

مدفن

سیده نفیسه را در فراز «درب السباع» دفن کردند، و آن روز از روزهای دیدنی روزگار بود. از اطراف و اکناف و بلاد و نواحی، مردمان آمدند، دسته دسته بر وی نماز گزاردند و پس از اینکه دفن شد، در آن شب، شمع ها برافروختند و از هر خانه ای که در مصر بود. صدای گریه شنیده می شد و تأسفی عظیم بر وی پدید آمد.

جماعتی از اولیا و صلحا قبرش را زیارت کرده اند؛ مثل نوالنون مصری، ابی الحسن دینوری، ابوعلی رودباری، ابوبکر احمد بن نصر دقاق، حمّال واسطی، شقران بن عبدالله مغربی، ادريس بن يحيى خولانی، فضل بن فضاله، قاضی بکار، ابن قتیبه، اسماعیل مزنی و صاحب شافعی که در نورالابصار از آن ها نام برده شده است.^(۱)

اکنون نیز آرامگاه او محل زیارت مردم از اقاصا نقاط دنیاست.^(۲)

آراء عرفانی

یکی از بهترین سخنان عارفانه ای که از سیده نفیسه رسیده، شعری است که ذکر شد. او این شعر را در نزدیکی مرگش سروده است. در این اشعار، او شوقش به مرگ و در حقیقت، اشتیاقش را برای رسیدن به محبوبش، خداوند متعال، ابراز می کند و می خواهد که او را رهاش کنند تا به حبیب خود برسد.

این اشتیاق به مرگ همان است که اولیای حق در مناجات های خود با خدای خویش زمزمه کرده اند؛ گویا شهود می کرده اند که مرگ پلی است واسطه رسیدن آن ها به معشوق ازلی شان. همان گونه که مولی الموحّدين علی بن ابی طالب (علیه السلام) می فرماید: به خدا سوگند!

شوق من به مرگ بیش از اشتیاق طفل به سینه مادر است.^(۱)

این بزرگواران در مرگ چه می دیدند که این طور زیان حال داشتند:

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی *** تا در آغوشش بگیرم تنگ

و یا عارف رومی در شعری چنین می سراید:

به روز مرگ چو تابوت من روان باشد *** گمان مبر که مرا درد این جهان باشد

جنازه ام چو بینی مگو: فراق! فراق! *** مرا وصال و ملاقات آن زمان باشد

فرو شدن چو بیدیدی، برآمدن بنگر *** غروب شمس و قمر را چرا زیان باشد؟

تو را غروب نماید، ولی شروق بود *** لحد چو حبس نماید، خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرسد؟ *** چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟^(۲)

آری، روز مرگ برای اهل الله، روز وصال و ملاقات است، اگرچه به ظاهر فروشدن

است، ولی در اصل، برآمدن است؛ انسان از طبیعت و ماده نجات یافته، قوس صعودش را آغاز

می کند و در فراخنای آن به پرواز در ملکوت و وصل محبوب مشغول می گردد.

بدین روی، عرفا و اولیای حق آخر بین بوده اند و طبیعت نه تنها آن ها را در خود اسیر

نگردانیده، بلکه شاه پرهای آن ها را برای پرواز به سوی ملکوت قوی تر و محکم تر گردانیده و

میل آنان را سوی سما قرار داده است؛ زیرا آنان به خاطر عرفان و شناختی که دارند، عاقلانه و

عارفانه گام برداشته اند و از این رو، توفیق، رفیق راهشان گردیده و حق تعالی دستگیرشان شده

است.

عاقلان خود نوحه ها پیشین کنند *** جاهلان آخر به سر برمی زنند.

سَیِّدَه زینب مصری، محقق و نویسنده، در کتاب خود، نفیسه را از محبان و دوست داران

آل محمد (علیهم السلام) می داند و این شعر را از او در کتاب خود آورده است:

یا رَبِّ اَنْتِ مُؤْمِنٌ بِمُحَمَّدٍ *** وَ بِآلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ وَ بِنَوَالِ

فَبِحَقِّهِمْ كُنْ شَافِعًا مُنْقِذًا *** مِنْ فِتْنَةِ الدُّنْيَا وَ شَرِّ مَالٍ.^(۳)

مقریزی در کتاب خود می نویسد: چند موضع در مصر به اجابت دعا معروفند؛ یکی قبر

سَیِّدَه نفیسه است. و اول کسی که بر قبر سَیِّدَه نفیسه بنای عمارت نهاد، عبدالله بن سری بن حکم،

امیر مصر، بود و حافظ خلیفه در سال 532 هـ. به تجدید قبّه آن ضریح و به سنگ آراستن

محراب آن فرمان داد.^(۴)

در مدح نفیسه اشعار زیادی انشاد کرده اند؛ از جمله شعری است که در ذیل می آوریم:

یا مَنْ لَه فِی الْکَوْنِ مِنْ حَاجَةٍ *** عَلَیْكَ بِالسَّیِّدَةِ الطَّاهِرَةِ

نَفِیْسَةَ وَ الْمِصْطَفَى جَدُّهَا *** اسرارها بین الوری طاهره

فِی الشَّرْقِ وَ الْغَرْبِ لَهَا شَهْرَةٌ *** انوارها ساطعه باهره

كَمْ مِنْ كَرَامَةٍ لَهَا قَدْ بَدَتْ *** وَ كَمْ مَقَامَاتٍ لَهَا فَآخِرَةٌ
يَا حَبْدًا سَيِّدَةً شَرَفَتْ *** بِهَا أَرْضِي مِصْرُ وَالْقَاهِرَةُ
بِنَفْسِهَا قَدْ حَضَرَتْ قَبْرِهَا *** حَالِ حَيَاةٍ يَا لَهَا حَافِرَةٌ
تَتْلُوا كِتَابَ اللَّهِ فِي لَحْدِهَا *** وَ هِيَ لِمَنْ قَدْ زَارَهَا نَاطِرَةٌ
حَجَّتْ ثَلَاثِينَ عَلَى رِجْلِهَا *** صَائِمَةٌ عَنِ أَكْلِهَا قَاصِرَةٌ
يَسْقَى بِهَا الْغَيْثُ إِذَا مِ الْقُرَى *** قَدْ أَجْدَيْتُ مِنْ سَجِّهَا الْمَاطِرَةَ.

ترجمه: ای کسی که در عالم دارای حاجتی هستی! بر تو باد به تمسک بر خانم پاکیزه
(سیده نفیسه).

نامش نفیسه و مصطفی(صلی الله علیه وآله) جدّ اوست. اسرار و رموز او در همه جا آشکار
شده اند.

در شرق و غرب، مشهور است و انوار او روشن و درخشان و پرتوافکن.
چه بسیار کراماتی که از او ظاهر شده اند و چه بسیار مقامات افتخارآمیز که او کسب
نموده است.

درود و تهنیت و شادباش بر آن زنی که سرزمین های مصر و قاهره به او شرافت یافتند.
در زمان حیات خویش، به دست خود، قبر خویش را حفر نمود و آماده ساخت.
در قبرش قرآن می خواند و کسی را که زیارتش کند می بیند.
سی مرتبه با پای پیاده به حج رفت، در حالی که روزه بود، و از خوردن کوتاهی
می کرد.

باران از او سیراب می شود، زمانی که مکه از بارش باران فرومی ماند.